



زندگی نامه غزالی

سکاد علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

دکتر محمد رضا غزالی

«هبانی عرفان و تصوف»

اساس و ریشه تصوف، وارستگی و زهد و کشف حقایق است به طریق سیروسلوک. این معنا، کم و بیش، از قدیمی‌ترین زمان‌های تاریخی، میان همه مذاهب و ادیان وجود داشته است. و از این جهت نه آغاز تاریخی برای این مسلک روحانی می‌توان بدست آورد و نه دین و ملتی بخصوص را پیشوای این طریقه می‌توان شمرد. تا آنجا که سراغ داریم در هر ملت و هر مذهب و کیش، یک دسته زهاد و مرتاضان بوده‌اند، که مشرب روحانی آنها با طریقه ای عمومی تفاوت داشته است، اما تصوف در جامعه اسلام، خاصه قلمرو ایران، رنگ یک گروه مذهبی و جنبش فکری به خود گرفته است، که در هیچ یک از مذاهب عالم نظیر ندارد و از این رو می‌توان این نهضت دینی و تحول فکری را از مختصات دیانت اسلام و پرورش این فکر را از تجلی‌های روح ایرانی شمرد، و کلمه صوفی، و صوفیه درباره فرقه مخصوص هم، به دیانت اسلام اختصاص دارد.

تصوف بدانگونه که در اسلام پرورش یافته، برانگیختگی روح حقیقت پرستی و تحقیق و کنجکاوای در حقایق عرفانی و کمال این قوه و در نتیجه کمال عرفانی و تصوف نمودار بختگی فکر بشر است. تصوف، بدانگونه که در اسلام است و در اینکه لفظ صوفی از کجا آمده و از چه کلمه و از کدام معنا مشتق شده است، ذکر عقاید مختلف و نقل همه اقوال در این مورد در اینجا بی فایده است. قشیری در رساله خود می‌نویسد :

کلمه صوفی درباره فرقه مخصوص، جزو اصطلاحاتی است که اشتقاق عربی ندارد. این خلدون، عبارت قشیری را نقل و خود، این عقیده را اظهار کرده است، که طایفه صوفیه چون پشمینه پوش، بودند بدین نام خوانده شدند. به نظر نگارنده در صورتی که اشتقاق عربی برای کلمه صوفی بخواهیم، مناسب «صوف» به معنای پشم است، به مناسبت پشمینه پوشی این طایفه از این خلدون نقل شد. یا چنانکه سمعانی احتمال داده از بنی صوفیه گرفته شده است. که خدمتگزاران کعبه بوده‌اند به واسطه شباهتی که میان جماعت صوفیه با بنی صوفیه و آل صوفان در رفتار و کردار بوده است. بعضی نوشته‌اند که لفظ صوفی از کلمه یونانی صوفیا به معنی حکمت و سوفس، به معنی حکیم دانشمند آمده و با کلمات فیلسوف به معنی دوستدار حکمت، مرکب از فیلاسوفیا و همچنین سوفسطایی از حیث اشتقاق مناسب است و لفظ تصوف هم با تئوسوفی به معنی خداشناسی یا حکمت الهی بی شباهت نیست. اینها احتمالاتی است که از تشابه لفظی به ذهن می‌آید و دلیل قانع کننده ندارد. اساس تصوف، یعنی زهد و وارستگی؛ و خداپرستی را تعلیمات اسلامی بنیاد نهاد. و فرقه زهاد و عبادت پیشگان از صدر اسلام،

میان اهل صفة همچون سلمان و ابوذر و صهیب و عمار وجود داشتند، اما ظهور فرقه ای خاص، بنام صوفی علی الظاهر از قرن دوم هجری آغاز شد. و نهضت تصوف، مانند غالب جنبش های دینی از اواخر عهد اموی ظاهر گردید.

در عهد اموی بر خلاف تعلیمات اسلام و عمل خلفای راشدین، دنیاپرستی و سلطنت مطلق عربی، جای خداپرستی و خلافت بر حق روحانی را بگرفت. و یک دسته از مردم دینی که با شیوه ای دنیاپرستان، دوره اموی مخالف بودند، از امور دنیوی کناره و طریق زهد و عبادت را پیش گرفتند، و همین طایفه، بنام صوفیه خوانده شدند. و بعضی مانند عین القضات همدانی، در رساله «شکوی الغریب» ظهور اصطلاح صوفی را در قرن سوم هجری و اولین کسی را که به طور رسمی به لقب صوفی خوانده شد، عبدک صوفی گفته‌اند. اما مشهور، همان قرن دوم است. پیش از قرن دوم نیز چنانکه گفتیم، جمعی از زهاد و ارباب عزلت، مانند اهل صفة بودند، اما بنام صوفی خوانده نمی‌شدند. و اینکه امثال سلمان و اویس و حسن بصری را در بعضی کتب تراجم، بنام صوفی خوانده‌اند، نه بدین جهت است که زمان خودشان این نام را داشتند، بلکه به واسطه مشابهت اعمال و گفتار آنهاست، با فرقه‌یی که بعدها بنام صوفی معروف گشته‌اند. قدیمی‌ترین کتابی که لفظ صوفیه به معنی فرقه مخصوص زهاد در آن آمده، کتاب «البیان و التبیان» تألیف جاحظ است. و نخستین کسی که به عنوان صوفی مشهور شده، ابوهاشم صوفی است. تصوف در قرن دوم مانند دیگر عقاید در آغاز ظهور، بسیار ساده و در معنا، همان زهدات و تقوی پیشگی بود که در سده اول نیز وجود داشت. و صوفی، مقابل عامه ای دنیاپرستان در مورد کسانی که دروی از دنیا و توجه به عبادت و خداپرستی کرده بودند، گفته می‌شد. اما به تدریج از سادگی اول بیرون آمد و از یک طرف در تحت قوانین حزبی در آمد و رنگ حزب گرایی به خود گرفت. و از طرف دیگر با عقاید عرفانی و مسلک اشراقی و رواقی یونان و فلسفه پهلوی ایران و طریقه بودائیان هند در آمیخت و در مذاهب و نحل اسلامی بگونه اسرار آمیز در آمد. به عقیده نگارنده قسمتی از فلسفه خسروانی ایرانیان که در ردیف دیگر مسلک‌های فلسفه قدیم، مقامی بزرگ و پیروان فراوان داشته پس از اسلام به گونه تصوف متجلی گشته و عقاید حکمای فهلوی با افکار بزرگان متصوفه که بیشتر ایرانی بوده‌اند، در آمیخته است. و این طایفه، وارث یادگار قدیم ایران شده‌اند. نموداری از عقاید فهلوی ها را در کتاب های فلسفه ای مانند تالیف های شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی و اسفار ملاصدرا می‌بینیم، و سراغ از منبع فلسفه خسروانی گرفته و می‌پرسیم. با توجهی که در دوره تمدن اسلامی به نقل کتب و آثار فلسفه یونان و ایران شد و با کوششی که فلاسفه و متکلمان اسلام در نقل

فروغ اندیش

اقوال و ضبط عقاید حتی عقیده‌های ضعیف از همه فلاسفه داشتند، و با رواجی که از قرن سوم به بعد پیدا کردند و ملت‌های غیر مسلمان از زرتشتی و مانوی و مسیحی و یهود هم جمعاً به تعلیم و تعلّم فلسفه می‌پرداختند، و با وجود اینکه حامل علوم در اسلام بیشتر ایرانیان بودند، با این همه فلسفه مهم ایرانیان چه شد؟ و پس از اسلام تا سده ششم که شیخ اشراق ظهور کرد و خود را پیرو فهلوی و حکمای خسروانی شمرد، و طریقه آنها را تازه و استوار کرد، این مسلک کجا و عقاید این فرقه در کدام کتاب ثبت بود؟ روشی که شیخ اشراق اختیار و تجدید کرد، پیش از وی پیروانی داشت، یا به کلی از هم گسیخته بود؟ چرا در کتاب‌های فلسفه پیش از «حکمه الاشراق» و «تلویحات» و «مطارحات»، چندان اثری از عقاید این طایفه نیست. درست است که حکمت قدیم ایران قسمتی، فلسفه عملی و اخلاقی بود و بزرگان فلاسفه سده چهارم و پنجم همچون فارابی و ابن سینا دنبال طریقه علمی ارسطو و مسلک مشایی را گرفتند، اما عقاید افلاطون، ذیمقراطیس و ابی‌قور و فرفوربوس، لااقل در خور نقل بوده است. می‌گویید شاید کتاب‌های مخصوص در فلسفه خسروانی همچون آثار مانویه در دست بوده و به تمامی نام و اثر آنها از میان رفته است. شاید فلسفه ایرانیان دفتری نبوده و از علمای زرتشتی و مانوی سینه به سینه نقل می‌شده و این یادگارها تنها به شیخ اشراق رسیده و گفتگو از نور و ظلمت و شید شیدان و انوار اسپهبدیه که در کلمات شیخ فراوان دیده می‌شود، از نمونه‌های فلسفه زرتشتی و مانوی است. اینگونه احتمالات تاحدی باور کردنی است، اما کاملاً جوابگوی سؤالات ما نیست و تنها نظری که راه به جایی می‌برد، همان است که یادگارهای خسروانی را در مسلک تصوف ایرانی، جستجو کنیم و ببینیم تا چه اندازه از آن آثار به دست می‌آید. می‌دانیم که تصوف اسلامی در شیعه و سنی از منبع زهد و تقوی یا ولایت و دوستاری آل علی (ع) سرچشمه گرفت. و کم کم ترقی و صورت مسلکی قابل توجهی پیدا کرد و دانشمندان بزرگ از این طایفه ظهور کردند و چه بسا که نتیجه اندیشه‌های عمیق و افکار روشن و حاصل ریاضت و کشف و شهودهای آنها با عقاید حکمای قدیم ایران و هند و یونان مطابق درآمده و چه بسیار که توافق میان دو کس یا دو طایفه، شخص را به اشتباه انداخته تا یکی را از دیگری اقتباس پنداشته است. تنها این عقیده و برای تأیید آن دلایل بسیار داریم که فلسفه‌های قدیم، خاصه طریقه حکمای فرس و هند در نضج فکری تصوف اسلامی به أدله فنی و تاریخی عقیده‌مند است، که مهد پرورش این فکر، ایران و عامل نضج و قوام آن روح و فلسفه ایرانی است. باری تصوف در قرن دوم به نسبت ساده بود و در قرن سوم هجری صورت علمی و مسلکی ممتاز پیدا کرد. و تعلیمات عرفانی مانند وحدت وجود و فناء فی‌الله و بقاء بالله از این قرن به بعد، داخل مسایل تصوف گردید، تا

فلسفه اسلامی

به شکل فنی مخصوص با موضوع و مبادی و مسایل در ردیف سایر علوم و فنون اسلامی درآمد. عرفان و عبادت و زهد در آغاز امر، چندان از یکدیگر جدا نبودند اما به تدریج، از هم جدا و عابد و زاهد و صوفی و عارف از حیث مقصود و غایت فکر و عمل هر کدام طبقه ای ممتاز گشتند. شیخ الرئیس در نمط نهم از کتاب «اشارات»، می فرماید: «المعرض عن متاع الدنيا و طيباتها یخص باسم الزاهد و المواظب علی فعل العبادات من القيام والصيام و نحوهما باسم العابد و المتصوف بفکره الی قدس الجبروت مستدیماً لشروق نورالحق فی سره یخص باسم العارف و قد یتربک بعض هذه مع بعض»

در قرن سوم جمعی از دانشمندان ایرانی، داخل رشته تصوف و در معنی، عامل و مؤسس این بنا شدند. بعض مشاهیر صوفیه که از سران سلسله شمرده می شوند، از نیمه دوم سده دوم تا اواخر قرن سوم بدین قرارند: ابوهاشم صوفی که پیش از این نام بردیم. و سفیان ثوری (متوفی ۱۶۱) و ابواسحق ابراهیم بن ادهم بلخی (متوفی ۱۶۲). و معروف کرخی که از مؤسسان طریقه و اصلاً ایرانی بود (متوفی ۲۰۰). ابو حامد بلخی (متوفی ۲۴۰). ابواسحق نیشابوری (متوفی ۲۶۵ هـ. ق.). علی بن سهل اصفهانی (متوفی ۲۸۰). بایزید بسطامی میان سنوات ۲۶۴ تا ۲۶۱ وفات یافت. شاه شجاع کرمانی (متوفی ۲۷۰). جنید بغدادی (متوفی ۲۹۳). سری سقطی بین سال های ۲۵۱-۲۵۷ هـ. ق. در گذشت. امام شافعی (متوفی ۲۰۴ هـ. ق.) مزنی (امام ابوابراهیم اسمعیل بن یحیی (۱۷۵-۲۶۴). محاسبی (ابوعبدالله حرث بن اسد متوفی ۲۴۳). ذوالنون مصری تاریخ وفاتش را از ۲۴۵ تا ۲۴۸ نوشته اند. حرمله بن یحیی (۱۶۶-۲۴۳ هـ. ق.). در سده چهارم تصوف در ممالک اسلامی به ویژه ایران شیوعی عجیب یافت. و بزرگان بسیار در این فرقه، ظهور و کتاب ها تألیف کردند. معروف ترین کتب تصوف که از این دوره باقی مانده، عبارت است از «قوت القلوب»، تألیف ابوطالب مکی (متوفی ۳۸۶ هـ. ق.)، که غزالی در تألیف خود، بدان نظر داشته و مکرر از آن نام برده است. دیگر کتاب تصوف در «اللمع»، نوشته ابونصر سراج طوسی (متوفی ۳۷۸ هـ. ق.) است.

و ابونصر، استاد طریقت، پیرو ابوالفضل حسن سرفی و وی پیرو شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده است. دیگر کتاب «التصوف لمذهب التصوف»، تألیف ابوبکر محمد بن ابراهیم بخاری کلابادی (وفات او را کشف الظنون ۳۸۰ و بعضی ۳۹۰ هـ. ق. نوشته اند) که در قرن ششم هجری به فارسی ترجمه شده و همین ترجمه در هندستان به چاپ رسیده است. بعضی بزرگان دیگر این عصر: ابومحمد مرتعش نیشابوری (متوفی ۳۲۷)، ابوالقاسم نصرآبادی متوفی ۳۷۲، پیرو طریقت شیخ ابوعبدالرحمن سلمی، ابو محمد جریری پیرو طریقت شیخ محمد بن عبدالله طبری و ابوالعباس قصاب آملی و

فروغ اندیش

احمد بن عبدالکریم قصاب آملی و شیخ محمد قصاب آملی. وفات ابو محمد جریری را میان سالهای ۳۱۱-۳۱۴ نوشته‌اند. خیرنساچ (متوفی ۳۲۲)، استاد شبلی، حسین بن منصور حلاج (مقتول ۳۰۹)، ابو عبدالله زاهد (متوفی ۳۶۹)، شبلی (متوفی ۳۳۴).

قرن پنجم، دوره اوج و ترقی تصوف است. تشکیلات صوفیه و خانقاه و مجلس گرفتن مشایخ در این زمان بیش از هر دوره رواج و معنویت داشته و دانشمندان این فرقه در ممالک اسلامی خاصه ایران و بالخصوص در وطن غزالی (خراسان) بسیار بوده‌اند.

خواجه نظام‌الملک در عهد غزالی، خود، صوفی مشرب و بزرگترین حامی تصوف بود.

و با بزرگان این طایفه نشست و برخاست می‌کرد. و آنها را بسیار محترم می‌شمرد. امثال ابوعلی فارمدی صوفی را، در محضر خویش، بر همه علما و فقها مقدم می‌داشت. در مجلس محتشمان با فقیران هم غذا می‌شد. و به نوشته چهار مقاله از جماعت صوفیه به دیگر طبقات نمی‌پرداخت، حمایت خواجه نظام‌الملک از این جماعت، باعث رونق و اعتبارشان گردید. جدال و کشمکشی که متعصبان معتزلی و اشعری و شیعه و سنی و دیگر طوایف را به خود مشغول داشته بود، به جماعت صوفیه آنها که در قضایای بی‌طرف و به خود مشغول بودند، مجال داد که با فراغت بال کار کنند؛ وانگهی یک‌دسته از مرتاضان این طبقه صاحب کشف و کرامات بودند و مردم بدانها می‌گرویدند. و از کشمکش‌های ظاهری گریخته و بدان فرقه پناه می‌بردند. این معنا، اختصاصی به قرن پنجم نداشته، بلکه در دوره‌های قبل و بعد نیز اتفاق افتاده است. غزالی پس از آنکه مراحل مختلف علمی و عملی را طی نمود، رسماً مسلک تصوف را اختیار کرد و با مهارت و تبجری که در علوم و فنون متداوله داشت، بر محکم کردن مبانی تصوف همت گماشت، و طریقه صوفیه را به واسطه رفتار و گفتار مقبول خویش در انتظار به بهترین وجه جلوه داد. در جای جای تالیفات خود از قبیل «احیاء العلوم» و «روضه الطالبین» و «المنقذ من الضلال» و غیره، عقاید این طایفه را به طرزى که مورد قبول مردم با انصاف باشد، بیان کرد و اساس این مسلک را محکم کرد و با برهان و شاهد ثابت نمود که تنها راه نجات بشر از گمراهی‌های مذهبی طریقه تصوف، و باقی، همه، ضلالت است. تصوف را هم به حال سابق باقی نگذارد و آنرا در تحت انتقال و تحقیق در آورد و حقایق را برای مردم ساده دل که در زمان او بسیار بودند، روشن کرد. و آنها را از فریب متصوفه یعنی صوفی نماها آزاد ساخت.

فروغ اندیش

«تاریخ تولد و زندگی غزالی»

تاریخچه زادن و زیستن و دوران دانش اندوزی و استادی، و سال های ناکامی و کامروایی، گمنامی و بلند آوازی، جهانگردی و گوشه‌نشینی، امام محمد غزالی - از آغاز زندگی تا آخرین روزی که برای خواب ابدی دیده برهم نهاد و به جمع جاودانگان پیوست - در کتاب های تذکره نویسان و برخی از آثار قلمی خودش چنان گویا و روشن درج شده که اهل تحقیق برای نگارش جزئیات زندگی علمی و اجتماعی وی کمتر دچار تردید گشته‌اند. ولی در نوشته‌های کسانی که گاه و بی‌گاه تنها، به بررسی آراء و عقاید دینی این بزرگمرد پرداخته‌اند، نه تنها هماهنگی دیده نمی‌شود، بلکه کار اختلاف سلیقه و عقیده به جایی کشیده شده است، که گروهی وی را در شمار اولیای صاحب کشف و کرامات دانسته و برایش کراماتی مبالغه آمیز نقل کرده‌اند. و برخی در انکار فضایل واقعی وی تا بدان حد از راه انصاف منحرف شده‌اند که به ناروا، مادی و زندق و گمراهش شمرده‌اند. از کتاب های فراوانی که ترجمه احوال غزالی در آنها درج شده، دو کتاب «طبقات الشافعیه» تألیف ابن شبکی، و مقدمه شرح مفصل احیاء علوم‌الدین، نوشته مرتضی زبیدی به نام «اتحاف السعده المتقین» به شرح اسرار احیاء علوم‌الدین، بیش از دیگر کتاب‌ها مورد استفاده و استناد غزالی شناسان قرار گرفته است. نام کامل او در بیشتر مآخذ، ابوحامد محمدبن محمد بن غزالی است.

امام محمد غزالی، برادر امام احمد غزالی، از خانواده ایرانی از مردم طابران طوس در سال ۴۵۰ هـ. ق مطابق ۱۰۵۸ میلادی در طابران، اواخر عهد طغرل سلجوقی، متولد شد. پدرش محمدبن محمد، مردی درویش و صالح و متعبد و بی‌بهره از خط و سواد بود. پیشه اش بافندگی بود و به حضور در مجالس وعظ و خدمت علماء و فقها و عابدان و کهبندان، میل فراوانی داشت. از دسترنج خویش روزی حلال بدست می‌آورد. و روزگار می‌گذراند. در حدود سال ۴۶۵ هـ. ق وفات کرد و یکی از دوستان صوفی مشربش را که ابوحامد احمدبن محمد رادکانی، نام داشت و حتی خود قرارداد و مرده ریگی ناچیز و پسران خود محمد و احمد را بدو سپرد و تربیت آنها را بدو سفارش کرد. رادکانی خود مردی فقیر و گوشه‌نشین بود. به پاس دوستی و شرب صفایی که با پدر غزالی داشت، در عهده‌ای که با وی داشت، همت گماشت و در پرورش این درّ یتیم، دقیقه‌ای فرو نگذاشت. تا خود می‌توانست و از ارث، چیزی باقی مانده بود، کفایت زندگانی هر دو برادر کرد. آنگاه که خط و سواد و مسائل دینی و مقدمات علوم ادبی و مذهبی را خوب فرا گرفته بودند، و دیگر از عهده مخارج بر نمی‌آمد، آنها را به مدارس

فروع اندیشه

طلاب، راهنمایی نمود. باشد که از وظیفه طلاب، چیزی بگیرند و تحصیل خود را ادامه دهند. غزالی بی‌اندازه باهوش و تندذهن بود و در کودکی نزد احمد رادکانی علوم دینی و ادبی را فراگرفت؛ سپس به جرجان، نزد امام، ابونصر اسماعیلی رفت و خدمت او تعلیقہ نوشت؛ دوباره به وطن خود، طوس برگشت و مدت سه سال در طوس به مطالعه و تکرار دروس پرداخت. امام اسعد میهنی از وی روایت کند که چون از جرجان به طوس برمی‌گشتم، در راه، مرا قحطی افتاد. و هر چه داشتم دزدان بیردند. به التماس و سوگند در پی دزدان افتادم که هرچه بردید به حل کردم، تو بره‌یی دارم که مثنی کاغذ در آن است به کار شما نیاید؛ آنرا به من بازدهید، چون بسیار لابه کردم، بزرگ دزدان را دل بر حال من بسوخت گفت در تو بره چیست که این مایه بدو دل بسته‌ای؟ گفتم تعلیقہ‌هاست که یک چند از خانمان دور شده و به نوشتن و آموختن آن رنج فراوان دیده‌ام. گفت چه گویی که درس آموخته و دانش اندوخته‌ام و حال آنکه چون ما، کاغذ پاره‌ها را از تو بگیرفتم، بی‌دانش ماندی. این چه دانش بود که دزدان از تو توانستند گرفتن؟ پس بفرمود تا تو بره بدو باز دادند. غزالی گوید این سخن از پیشوای دزدان گویی هدایت خداوندی بود که از زبان وی بر من کارگر شد. از آن پس جهد کردم تا هر چیز را چنان آموزم که از من نتوانند ربود. به طوس برگشتم، سه‌سال رنج بردم تا آنچه تعلیقہ نوشته بودم، از برگیردم. باری غزالی دوباره از طوس به عزم تحصیل مسافرت کرد و به نیشابور که مرکز علمای خراسان بود برفت و نزد معروفترین علمای آن شهر، امام الحرمین ابوالمعالی جوینی با عشق سرشار و کوشش فراوان به تحصیل پرداخت و فنون جدل و خلاف و کلام و مقدمات فلسفه را به خوبی بیاموخت چنانکه در میان چند صد تن شاگردان ابوالمعالی که همگی از علماء و فضلاء آن دوره بودند، بر همه تقدم یافت و امام الحرمین به داشتن چنین شاگردی به خود می‌بالید و به نوشته بعضی در باطن بر او رشک می‌برد. هنوز بیش از بیست‌وهشت سال از سن غزالی نگذشته بود، که در علوم و فنون متداوله زمان خویش، ادبیات و فقه و اصول و حدیث و درایت و کلام و جدل و خلاف و غیره استاد به معنای حقیقی گردید و در نیشابور دست به کار تألیف و تصنیف برد و همچنان ملازم استاد بود، تا سال ۴۷۸ که امام الحرمین در گذشت. پس از رحلت استادش از نیشابور کوچ کرد و در عسکر یا معسکر نزدیکی نیشابور، به خدمت وزیر نامی خواجه نظام‌الملک طوسی (متوفی ۴۸۵) که محضرش پیوسته، به وجود علماء و فضلاء عهد آراسته بود، بیبوست. نظام‌الملک، آوازه فضل و دانش غزالی را شنیده بود. از این‌رو مقدم او را گرمی داشت. غزالی در محضر او با علماء و فقها مناظره و بر آنها غلبه کرد. چنانکه همگی به مقام فضیلتش معترف شدند و روز به روز بر مقام تقرب غزالی در پیشگاه خواجه وزیر و پادشاه وقت، سلطان

فروع اندیشه

ملکشاه سلجوقی برافزود. و به رتبه، بر همهٔ علماء و دانشمندان برتری یافت و پس از هفت سال از مهاجرت به نیشابور، منصب تدریس نظامیهٔ بغداد که بالاترین مناصب علمی آن دوره بود، بدو محول گردید. اما اینکه غزالی در فاصلهٔ هفت سال میان مهاجرت از نیشابور و تدریس نظامیهٔ بغداد چه می‌کرده و در چه حال می‌زیسته، است گفت‌وگو خواهیم کرد. غزالی آنگاه که وارد مرحلهٔ سی و پنج از زندگانی شده بود، در ماه ذی‌القعدة و به نوشتهٔ یافعی جمادی الاولی سال ۴۸۴ هـ. ق بر کرسی تدریس نظامیهٔ بغداد نشست.

مدت چهار سال در بغداد به تدریس و خطابه و وعظ و مناظره و تألیف و تصنیف اشتغال داشت. علما و فضیای بسیار از محضرش استفاده می‌کردند. و حدود سیصد تن از طلاب فاضل به حلقهٔ درسش می‌نشستند. روز به روز بر عزت و حرمتش افزوده می‌شد. چندانکه آوازهٔ شهرتش همه جا رسید. و حایز بالاترین مقام علمی و منصب روحانی و دارای بزرگترین رتبهٔ عزت و جلال گردید. حدود سه سال از آن مدت که در بغداد مشغول وعظ و تدریس بود، خود به مطالعهٔ کتب فلسفه سرگرم و از رموز و دقائق این علم هم، کاملاً آگاه شد. خواجه نظام‌الملک، لقب «زین‌الدین» و «شرف‌الائم» به او بخشید. دو بار او را به عنوان سفیر ملک‌شاه، روانهٔ بغداد کرد. و کفایتش را آزمود. هنگامی که خواجه نظام‌الملک، غزالی را به استادی نظامیهٔ بغداد برگزید، وی سی و چهار سال پیش نداشت. به روایت ابن الجوزی در سال چهارصد و هشتاد و چهار از طوس به راه اصفهان، رهسپار بغداد گردید. در سال ۴۸۷ هـ. ق غزالی یکی از بزرگان بود، که با عنوان حجه‌الاسلام و استاد برگزیدهٔ نظامیهٔ بغداد، در مراسم نصب «المستظهر بالله»، بیست و هشتمین خلیفهٔ عباسی بر مسند خلافت شرکت جست. و با وی بیعت کرد. خودش در نامه‌ای که به سال ۵۰۴ هـ. ق در پاسخ نظام‌الدین احمد نوشته است، ضمن ابراز ندامت از زندگی جنجالی و اشرافی گذشته خویش، چنین می‌نگارد: «در بغداد از مناظره کردن، چاره نیاشد. و از اسلام دارالخلافة، امتناع، نتوان کرد».

غزالی از ۳۹ سالگی به بعد، وارد مرحلهٔ جدیدی از زندگانی شد. که به کلی با قسمت اول زندگی‌اش تباین داشت. تحولی در روح او پدید آمد، که همه چیز او را عوض کرد. و در غزالی، ظهوری نو به وجود آمد. پس از آنکه در بغداد به اوج شوکت و شهرت رسید، در میان خاص و عام، مقامی برتر از همه پیدا کرد. دریافت که از این راه نمی‌توان به آرامش روحی رسید. پس از تردید بسیار، سرانجام دنباله‌رو صوفیان وارسته بی‌نام و نشان شد. و به بهانهٔ زیارت کعبه، پنهان و زنده پوش از بغداد

فروع اندیش

بیرون رفت. چندی با گمنامی به جهانگردی پرداخت و دو سال در حجاز و شام و فلسطین به خلوت نشست، تا داروی درد درونی خود را پیدا کند.

«غزالی و تغییر در احوالات روحی»

در سال ۴۸۸ هـ. ق گرفتار کشمکش وجدانی و به تعبیر خودش (تجاذب شهوات) گردید. شک و تردید و تزلزل خاطری که ملازم با روح‌های کنجکاو است، هر چه سخت‌تر بدو دست داد. از یک طرف پای‌بند اعتبارات و قیود دنیائی و از طرف دیگر، منادی حقیقش در باطن، آواز کوچ درمی‌داد. علوم و معارف متداول را برای کشف حقایق نمی‌دانست، بلکه آنها را حجاب حقیقت می‌دید. خود در باطن متحیر و سرگردان، و ترازویی که حق و باطل را با آن می‌سنجید، سبک، سنگین شده بود. در این حال نمی‌توانست بر خلاف وجدان خویش با ارباب مذاهب بجنگد و در رد آنها کتاب بنویسد. هیچ کس در این واقعه او را محرم راز و از درد پنهانی اش آگاه نبود. و نیز شاید که از بیم غوغا و تغلب فقها و زمامداران متعصب به اظهار آنچه در دل داشت جرأت نمی‌کرد. زیرا که بیشتر مردم آن زمان از هر طبقه سنی مذهب، دشمن سخت رافضی‌ها و باطنیه و معتزله و فلاسفه بودند و غزالی پیش از این حالت، بزرگترین حامی و پشتیبان آنها بود.

حدود شش ماه که آغازش، ماه رجب ۴۸۸ هـ. ق بود، در کشمکش درونی بسر برد، تا در گیرودار اندیشه و تشویش خیال و اضطراب، سخت بیمار شد. هر کس درباره او چیزی می‌گفت، (بی خبر از درد پنهانی او). یکی دیوانه‌اش می‌خواند؛ یکی سودازده‌اش می‌نامید؛ یکی به دلسوزی و تأسف بر اینکه چنین عالم بی‌نظیری از کار افتاده و گوهری یکتا ضایع شده، آه و ناله می‌کرد.

«غزالی در دربار ملک‌شاه»

غزالی در دربار ملک‌شاه و وزیر دانشمندنوازش، خواجه نظام‌الملک تقریبی بسزا داشت. در سال ۴۸۴ هـ. ق به درخواست خواجه وزیر، منصب تدریس نظامیه بغداد را عهده‌دار گشت و در همین سال بر کرسی تدریس نشست. و گروهی از ائمه و بزرگان علم و ادب از قبیل ابن‌عقیل و ابوالخطاب به درس او می‌نشستند و از حسن بیان و منطق گیرا و شیوای او تعجب می‌کردند و به کلمات و افاداتش در مؤلفات و مقالات خویش تمسک می‌جستند.

مدت تدریس و اقامتش در نظامیه بغداد، حدود چهارسال از ذی‌القعدة ۴۸۴ تا ذی‌القعدة ۴۸۸ هـ. ق طول کشید. حدود سه سال از این مدت را علاوه بر انجام وظایف تدریس خود به مطالعه

کتاب فلسفه و غور در عقاید حکما و فلاسفه و کنجکاوی در حقایق مذاهب و آیین‌های مختلف، اشتغال داشت. شب و روز در تحقیق، کوشش می‌کرد تا به کنه عقاید فلاسفه و ارباب مذاهب آگاهی و احاطه کامل یافت. از جمله سواغ زندگانی غزالی در مدت اقامت در بغداد و تدریس نظامیه این است که در اختلاف میان ترکان خاتون و خلیفه المقتدی بأمراالله واسطه شد، تا کار به موافقت انجامید. و این واقعه در سال ۴۸۵ هـ. ق. بعد از وفات خواجه نظام‌الملک و سلطان ملکشاه سلجوقی اتفاق افتاد.

این اثیر در وقایع این سال می‌گوید که بعد از وفات ملکشاه، زوجه‌اش، ترکان خاتون، مادر محمود بن ملکشاه، امراء و اعیان دولت را با خود یار کرد، که محمود، طفل چهارساله را به پادشاهی برگیرند و در این باره کسی به مقتدی، خلیفه فرستاد تا وی نیز بدین کار راضی شود. مقتدی، راضی شد، به این شرط که نام سلطنت بر محمود و زمام امور به دست ترکان خاتون و ترتیب عمال و جیایت اموال با تاج الملک و فرماندهی سپاه با امیر، انز باشد. اما خطبه، بنام خلیفه عباسی کنند؛ نه بنام محمود سلجوقی. ترکان خاتون زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت که خطبه و سکه و دیگر شئون پادشاهی به استقلال باید، به نام محمود باشد. عاقبت غزالی با ترکان خاتون، گفت و گو کرد و به لطف بیان و نفوذ کلمه، وی را قانع ساخت تا رأی خلیفه را بپذیرد و اختلاف آنها به موافقت مبدل گشت. خواجه نظام‌الملک در دهم رمضان ۴۸۵ هـ. ق. در نزدیکی نهاوند، کشته شد. و ملکشاه بعد از وفات او، سفری به بغداد کرد. و در بیست و چهارم ماه رمضان به بغداد وارد شد. و سوم شوال، مریض گشت. و شب جمعه نیمه شوال از همان سال درگذشت.

حال روحانی غزالی در ماه رجب ۴۸۸ هـ. ق. بی‌اندازه سخت و طاقت‌فرسا و تمام عقاید و افکارش دستخوش اضطراب و تشویش گردید. در قلمرو خلفای عباسی و سلجوقیان و بحبوحه فقهای اهل سنت، مجبور به اطاعت و در باطن مخالف با اهل ظاهر بود. دیگر نمی‌توانست به میل آنها با ارباب مذاهب بستیزد. و در رد عقاید آنها کتاب بنویسد. عاقبت بغداد را رها کرد و از خیر همه چیز گذشت.

«غزالی و ترک بغداد»

غزالی بر مهاجرت از بغداد تصمیم گرفت. در باطن، قصد ریاضت و اقامت در شام داشت، که در آن تاریخ، مرکز مهمی برای زهاد و متصوفه بود، و می‌خواست دیگر به بغداد برنگردد. اما از ترس خلیفه و سلطان وقت و مردم آشنا و بیگانه سفر حج را بهانه ساخت. برادرش امام احمد غزالی را در تدریس نظامیه جاننشین خود قرار داد و بنا بر معروف و به تصریح خودش در کتاب «المنقذ من

فروع اندیش

الضلال» در ماه ذی القعدة و به نوشته «طبقات الشافعيه» ذی الحجه سال ۴۸۸ هـ. ق ترک همه چیز گفت. و از بغداد بیرون رفت. ابوالقاسم حاکمی طوسی، متوفی ۵۲۹ هـ. ق که از مدرسان و آشنایان کهن غزالی بود، در همراهی وی به قصد سفر حج از بغداد، کوچ کرد.

غزالی از سال ۴۸۸ هـ. ق تا سنه ۴۹۸ هـ. ق، مدت ده سال تمام، در بلاد شام و جزیره و بیت المقدس و حجاز بسر برد. بنا بر مشهورترین نظریه ها، از بغداد به دمشق رفت. و حدود دو سال در شام اقامت نمود. و در جامع دمشق، معتکف گردید. و محل ریاضت و خلوتش، مناره غربی مسجد بود. پس از شام به بیت المقدس رفت. و مدتی هم آنجا به ریاضت و خلوت و زیارت مشاهده شریفه اشتغال داشت. و خلوتگاهش بیشتر، قبه الصخره بود. از بیت المقدس به زیارت تربت خلیل (ع) رفت. و مطابق بعضی مکاتیب فارسی اش در سال ۴۸۹ هـ. ق بر تربت خلیل، عهد کرد، که پیش هیچ سلطان نرود. و مال پادشاه نگیرد و مناظره و تعصب نکند. در سال ۴۹۸ هـ. ق پس از ادای مناسک حج و زیارت مکه و مدینه و مشاهده مشرفه، عزم مراجعت به وطن خویش نمود.

«غزالی در دمشق»

ورود غزالی به دمشق، مطابق مشهور روایت ها در سال ۴۸۹ هـ. ق بود. با جامه زنده، به وضعی که شیوه درویشان آواره و قلندران بیابان نورد است، ناشناس، وارد دمشق شد. و مناره غربی جامع اموی را خلوتگاه ذکر و فکر ساخت. ریاضت های سخت می کشید. رفت و روب مسجد و زباله کشی طهارتگاه و خدمت خلق می کرد.

«شربت به دست غیرو به جام میبیب، زهر و انصاف ده که من بستانم کدام را؟»

گویند در ایام اقامت دمشق به مسجد جامع اموی در زاویه شیخ نصر مقدسی که بعدها به غزالیه معروف شد، بسیار می نشست. روزی جماعتی از مفتیان شام در صحن مسجد باهم راه می رفتند. مردی روستایی در آمد و از آنان مساله یی پرسید. در جوابش عاجز ماندند. غزالی همچنان به صورت مردی مجهول نشسته، گوش فرا می داد. چون روستایی از مفتیان دور شد، غزالی به اندیشه اینکه مبدا این مسلمان در کار خویش درمانده باشد بخواندش و جواب مساله را گفت. فقها چون جواب غزالی شنیدند به حیرت ماندند و از در تعرف حال نزد او باز آمدند. بدانستند که وی مردی دانشمند است. از او تدریس خواستند. غزالی از بیم آنکه مبدا دوباره به مالخولای قیل و قال گرفتار گردد، شب همان روز از دمشق بیرون رفت.

نيز گويند که غزالي وارد مدرسه امنيه دمشق شد. حلقهٔ درس، دایر بود و استاد، سخنان او را تدریس و تکرار می‌کرد. غزالي از بیم اعجاب و غرور بر خويشتن بهراسيد و ترک دمشق گفت. درباره ملاقات غزالي با شيخ نصر مقدسي که از زهاد معروف دمشق بود، اقوال مختلف است. ذهبي گوید باهم مجالست داشتند. برخی گفته‌اند همان روز که غزالي وارد دمشق شد، شيخ وفات کرده بود و بعضی گويند که غزالي به وصيت شيخ، جانشين وی گرديد. و در زاويهٔ او مجلس ارشاد و تدریس برپا ساخت. عقیدهٔ ذهبي با ظاهر تاريخ منافات ندارد. چرا که شيخ نصر در سال ۴۹۰ هـ.ق وفات يافت و غزالي به نقل صحيح تر در ۴۸۹ هـ.ق وارد دمشق شد. جانشين شيخ هم بر حسب وصيت يکي از شاگردانش بنام نصرالله مصيصی بود نه امام غزالي.

چنانچه خود غزالي در کتاب «المنقذ من الضلال»، اشاره نموده و مورخان بزرگ هم تصريح کرده‌اند، قسمتی و شايد بيشتري اوقات مسافرتش در بيت المقدس گذشته. بزرگترين ره آوردش از سفر ده ساله، کتاب «احياء العلوم» است، که در کتاب های اخلاقي، نظير ندارد. کتاب «اربعين» و بخشی از رسايل ديگر را نيز در همين سفر ده ساله، تاليف کرد. مطابق تصريح تاريخ نويسان و ادله‌ای که در دست داريم، شکی نيست که «احياء العلوم» ميان سال های ۴۸۸-۴۹۸ هـ.ق تأليف شد. از ديباچه کتاب هم استفاده می‌شود که اين تأليف، از آثار دوره تحول غزالي است. (اين کتاب را برای طب قلوب به منزلهٔ تقويم الصحه ارواح پرداخت). در کتاب «المستصفی» که از تاليف های چند سال آخر عمر اوست، نامی از «احياء علوم» و «کيميای سعادت» می‌برد.

دوره سفر و رياضت غزالي در خارج ايران، ده سال طول کشيد. در آغاز مسافرت، نيت داشت که ديگر به وطن خود برنگردد، اما انگيزه زن و فرزند، او را به ديار خويش کشانيد. شايد بعضی تصور کنند که يکي از اسباب مراجعت غزالي به طوس، فرار از ميدان جنگ های صليبي بوده است؛ که شمه‌ای از آنرا پيش نوشتيم. با مراجعه به اسناد تاريخي، خطای آن معلوم می‌شود. چرا که جنگ های صليبي از حدود ۴۹۰ هـ.ق آغاز شد و تقريبا از همين سال، کم کم عيسوی‌ها بر بيشتري سرزمين های مسلمانان در آسيای صغير و شام، مسلط شدند. غزالي حدود ده سال در قلمرو اين فتنه‌ها بسر برد. و مشغول رياضت و مجاهدت بود. مؤلف کتاب «الاخلاق عند الغزالي» تعريض گونه‌ی بر غزالي دارد، که وی در جنگ های صليبي، داخل ميدان جهاد نشد. و همچنان در صومعهٔ خود به زهد و عبادت و تأليف و تصنيف اشتغال داشت. غزالي فهميد که بايد برای آسايش بشر، تا ممکن می‌شود، فکری بهتر از جنگ و غوغا کرد. و ابتدا خويشتن و سپس ديگران را از راه تعليم و تربيت آراسته و مهذب ساخت.

اولین مجاهدتش این بود که برای رسیدن به حقیقت، ترک بالاترین منصب ها و مقام های دنیوی گفت. و در عمل، نشان داد که بزرگترین مراتب این جهان در راه کمترین درجه معرفت، هیچ ارزشی ندارد. در آن زمان به تمام معنی دوره جدلی و تعصب دینی بود. هیچ کس را یارای آن نبود که بر خلاف عقاید عمومی، حرفی بزند.

«غزالی و بیان عقاید»

غزالی بی پروا قدم در معركة فرق اوهام نهاد. و اوضاع دینی و علمی آن زمان را تحت انتقاد سخت قرار داد. غزالی هر عقیده که برای اصلاح دین و اخلاق داشت، با نهایت قوت قلب و صراحت لهجه، آشکارا می گفت. کوشش غزالی در راه دین و حقیقت، آثار فراوان داشت. روش علمی و عملی او، تأثیری عجیب در جامعه اسلام گذارد. و روی اصلاحات او، انقلابی بزرگ پدید آمد. مردم عوام با مقایسه گفتار و رفتار غزالی با دیگران کم کم از خواب گران بیدار شدند. و دیگر زیر بار علمای جاه طلب و دنیاپرست نمی رفتند. غزالی به درخواست سلطان سنجر و اصرار و الزام وزیرش، فخرالملک بن خواجه نظام الملک در ذی القعدة ۴۹۹ هـ. ق از طوس به نیشابور آمد و در نظامیه به تدریس نشست. و حدود یک سال به تعلیم و هدایت طالبان نیشابور اشتغال ورزید، تا دوباره به طوس برگشت. طرز تدریس و تعلیم و تربیت غزالی در این تاریخ با دوره سابقش در بغداد تفاوت داشت. در دوره های پیش، یکتا عالم متکبر و یگانه متکلم جدلی و در این وقت، سر تا پا، حال سکون و آرامش بود. به زبان عرفان، باید گفت که سفر غزالی از بغداد به سفر من الخلق الی الخلق و آمدنش از طوس به نیشابور تا آخر عمر، نموداری از سفر من الحق الی الخلق شمرده می شد.

بیشتر غوغاها و دشمنی ها بر ضد غزالی از آن تاریخ شروع شد، که وی با تجلیل هر چه تمام تر به درخواست اولیاء دولت وقت به نیشابور آمد و به تدریس نظامیه نشست.

نیت کفر و بدبینی به وی می دادند. و خواندن کتاب های او را حرام می شمردند و می گفتند که سخنان فلاسفه ملحد را با شرع اسلام آمیخته است. گاهی نوشته های غزالی را تحریف و از این راه دل ها را نسبت به او آلوده می ساختند. جمعی هم به دربار پادشاهان سلجوقی از وی شکایت بردند. که بد دین است. و مردم را گمراه می کند. مقصودشان این بود که از این رهگذر، غوغا و هیاهوی راه بیندازند.

غزالی به طریقه شافعی، منتسب بود. فقهای حنفی و دیگر فرق مذهبی هم از جهت مسلک و طریقه، بیشتر از نظر بغض و حسد، با وی سخت دشمنی می ورزیدند، تا کار را به حکم قتل او کشاندند.

از جمله حيله‌هاي فقها براي بد نام كردن غزالي اين بود كه يكي از مؤلفات او را كه در اصول فقه به نام «المتحول» نوشته بود، دستاويز قرار دادند كه بر امام ابوحنيفه طعن كرده است. غزالي در آخر اين كتاب راجع به مطاعن و مثالب مذهب ابوحنيفه از نظر فقهی نوشته بود. اين‌ها اجتهاد شخصي او بود. اما دشمنانش مطالب اجتهادي را با حقايق اعتقادي به هم آميخته، از در مشاغبه در آمدند.

غزالي آنگاه كه براي تدريس نظاميه بغداد، دعوت شد، حدود پنجاه و چهار سال داشت. خانقاهي براي صوفيان و مدرسه‌اي براي طلاب دايـر داشت. آنگاه كه سرگرم اين كار بود، ناگهان هنگام اجـلش فرا رسيد. در طابـران طوس كه وطن وي بود، در بامداد روز دوشنبه چهاردهم جمادى‌الآخر سال ٥٠٥ هـ. ق. بدرود زندگاني گفت و همانجا دفون گرديد.

«درگذشت و آرامگاه غزالي»

بنابراين محل تولد و دفن او با فردوسي درست، در يـكجا بوده است.

آخرين سخن غزالي در دم مرگ اين بود كه اصحاب خود را به خلوص و اخلاص عمل، وصيت مي‌كرد. همان اخلاصی كه مولوی می‌گوید: «از علی آموز، اخلاص عمل». ابوالقاسم اسمعیل حاکمی كه از همدرسان و دوستان وفادارش بود، در وفات وی بدین دو بیت از قصیده ای تحام مثل جست:

عجبت لصبري بعده و هو ميت و كنت امرأ ابكى دما و هو غائب
على انها الايام قد صيرن كلها عجائب متى ليس فيها عجائب

مقبره غزالي مسلما تا قرن هفتم هجری یعنی زمان سبکی، مؤلف «طبقات الشافیه» معلوم و زیارتگاه عموم بوده، زیرا وی می‌گوید: «و مشهده بها یزار بمقبره الطابـران»

ابن سمعانی می‌گوید، قبر غزالی را بر ظاهر قصبه طابـران، زیارت کردم.

مطابق دلایل تاریخی كه در دست داریم، صومعه غزالي در طوس تا مدت‌ها بعد از وی دایر بوده و پیوسته جماعتی از فضلا و عباد و زهاد آنجا اعتكاف و به زهد و عبادت اشتغال داشتند.

صومعه غزالي، محل ورود منزلگاه علما و عرفای غریب بوده است كه در مسافرت‌ها وارد طوس می‌شده و در صومعه غزالي منزل می‌كردند.

از «المنقذ من الضلال» برمی‌آید، آنگاه كه غزالي از بغداد به سفر ریاضت بیرون رفت، زن و فرزند داشت. بالاخره هم، انگیزه دیدارزن و فرزندش او را از حجاز به خراسان كشانید. از روی این قرینه‌ها می‌توان حدس زد كه تاهل غزالي در حدود ٤٨٤ هـ. ق. بود. و به طوری كه مورخان بزرگ نوشته‌اند و در «طبقات الشافیه» و دیگر كتاب‌ها نقل شده كه غزالي فرزند پسر نداشت و اولادش

فروغ اندیش

منحصر به دختران بود. به نوشته خودش در نامه فارسی که نقل است، وی از مال دنیا، تنها اندکی ملک در طوس داشت که خانواده‌اش فقیرانه با کمال قناعت و اقتصاد از آن گذران می‌کردند.

از جمله نوادگان غزالی در قرن نهم هـ. ق. امیر اسلام غزالی است. در کتاب لطایف‌نامه که ترجمه «مجالس النفایس» امیرعلی‌شیروانی است در قرن نهم نوشته شده، می‌گوید: امیر اسلام غزالی از اولاد امام محمد غزالی است که در علم طب و فلسفه ماهر بود و شعر هم می‌گفت.

در آن کتاب می‌نویسد که امیر اسلام غزالی در زمان هزار اسپیان در بلخ می‌زیست. و در زمان سلطنت سلطان ابوسعید میرزا در گذشت.

از نوادگان دیگر امام غزالی در قرن دهم هـ. ق. دو برادرند، از فقها و علمای بزرگ شافعیه به اسامی شیخ بهاء‌الدین محمد و برادرش شیخ برهان‌الدین، پسران شیخ عزالدین ابوالمحماد که نسب به حجه‌الاسلام ابو حامد غزالی است.



منابع و ماخذ:

۱- غزالی نامه، جلال‌الدین همایی، گاه‌علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

۲- احیاء علوم‌الدین، امام محمد غزالی

۳- فرار از مدرسه، جلال آل احمد

۴- برگرفته از مقالات درج شده در روزنامه قدس ۱۳۷۵/۹/۲۱